



عجب صبری خدا دلرد

خدا گر پرده بردارد ز روی کار آدم ها
چه شادی ها خورد برهم، چه بازی ها شود رسوا
یکی خندد ز آبادی، یکی گرید ز بربادی
یکی از جان کند شادی، یکی از دل کند غوغا
چه کاذب ها شود صادق، چه صادق ها شود کاذب
چه عابد ها شود فاسق، چه فاسق ها شود ملا
چه زشتی ها شود رنگین، چه تلخی ها شود شیرین
چه بالا ها شود پائین، چه سفلی ها شود علیا

عجب صبری خدا دلرد که پرده بر نمی دلرد

وگر نه بر زمین افتد ز جیب معتصب مینا
شبی در کنج تنهایی میان گریه خوابم برد
به بزم قدسیان رفتم، ولی در عالم رویا
درخشان محفلی دیدم، چو بزم اختران روشن
محمد همچو خورشیدی، نشستہ اندر آن بالا
روان انبیا با او، علی شیر خدا با او
تمام اولیا با او، همه پاک و همه والا
ز خود رفتم در آن محفل، تپیدم چون تن بسمل

کشیدم ناله از دل، دلم فریاد و واویلا
که فخر رسول احمد، بیرون شد رنج ما از حد
دلم دیگر به تنگ آمد، ز بازی های این دنیا
زند غم بر دلم نشتر، ندارم صبر تا محشر
بگو با عادل داور، بگو با خالق یکتا
چسان بینم که نمرودی، بسوزاند خلیلی را
چسان بینم که فرعونی، بپوشاند ید بیضا
چسان بینم که نامردی، چراغ انجمن باشد
چسان بینم جوانمردی، بماند بی کس و تنها
چسان بینم بد اندیشی، کند تقلید درویشان
چسان بینم ابلیسی، بپوشد خرقة تقوا
چسان بینم که خفاشی، کند خورشید را تقوا
چسان بینم که شهبازی، به دام عنکبوت افتد
چسان بینم که ناپاکی، فریبد پاکبازان را
چسان بینم که انسانی، بخواند خوک را مولا
غریب و خانه ویرانم، فدایت این تن و جانم
مبادا نقد ایمانم رود از کف به این سودا
چه شد تأثیر قرآنی، چه شد رسم مسلمانی
کجا شد سوره یاسین، کجا شد آله تقوا
به شکوه چون ره ام باز شد، حکیم غزنه پیدا شد
بگفتا بسته کن دیگر، دهن از شکوه بیجا
به این آلوده دامانی، به این آشفته سامانی
مزن لاف مسلمانی، مکن بیهوده این دعوا
مسلمان مال مسلم را، به دام شعله نسپارد
مسلمان خون مسلم را، نریزد در شب یلدا

سفر در کشور جان کن که بینی جلوۀ معنی
برو خود را مسلمان کن، سپس فکر قرآن کن
خیال از اوج پائین شد، فرو افتادم از بالا
فرو افتادم از بالا، سنائی رفت و پنهان شد
ز ابر دیده ام باران، فرو بارید بی پروا
نه محفل بود، نه یاران بود نه غم خوار گنهکاران
گشودم گنج حافظ را که یابم گوهر یکتا
اطاقم نیمه روشن بود، کتاب چند با من بود
که در تعبیر احوالم، بگفت آن شاعر دانا
یقینم شد که حالم را رسان غیب می داند
که عشق آسان نمود اول، ولی افتاد مشکل ها
الا یا ایها الساقی ادرکاساً ناولها
کجا دانند حال ما، سبکباران ساحل ها
شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هائل
که ما در کوچهٔ غربت، ز آن دوریم منزل ها